



## به مناسبت عید غدیر خم

علی اصغر مظاهری

عاشق سرگشته و دیوانه‌ام  
از همه بیگانه‌ی بیگانه‌ام  
این دل من عشق دگر آرزوست  
عشق علی مهر او در جستجوست  
عشقی که هستی من از عشق اوست  
هر که شود چون من عاشق نکوست  
عاشق دل‌باخته ندارد نشان  
خواب ندارد بُود آتشفشان  
نام علی داده به من اعتبار  
هم شرفش داده به من افتخار  
یا علی هم ورد زبان من است  
هم نفس و شیرهی جان و تن است  
آری وجودم ز وجود علیست  
ورد زبانم علی و یا علیست

گر تو نباشی که منم نیستم  
کس نشناسد، که من کیستم  
گر تو نباشی به یقین مرده‌ام  
بنده ناچیز زمین خورده‌ام  
بی تو حقیرم من و هم بی‌نشان  
با تو شوم یک سره آتشفشان  
حسن و جمال تو مرا کشته است  
روح من از عشق تو آشفته است  
خواب ندارم که بخوابم شبی  
نیست ملالی و ندارم تبی  
لیک به قرآن محمد قسم  
آرزو دارم به وصالش رسم  
آرزو و عشق وصالم علیست  
آری طیب همه عالم علیست  
جمع نمود جمله‌ی مردم رسول  
تا که کنند بیعت او را قبول  
گفت محمد که پس از من چنین  
مرد بود جای من ای مؤمنین  
کرد بلند دست علی مرتضی  
شافع دنیایی و روز جزا  
گفت محمد که علی رهبر است  
جانشین بر حق پیغمبر است  
هر که بر او رهبر و مولا منم  
رهبر بر حق یدالله منم  
هست علی رهبر دلخواه او  
دست یدالله به همراه او  
گفت «مظاهر» که من کمترین  
شاعر دل خسته کوچکترین  
حال که گردیده علی را غلام  
دلخوشم و مفتخرم والسلام



## برای چشم‌هایت

● بقول مسروری

تو شبیه دلتنگی‌های کودکی‌ام شیرینی! گریه‌هایم برای بزرگترین خواسته‌ام در آبنبات چوبی و  
لواشک خلاصه می‌شد! وقتی بزرگتر شدم کوچکترین آرزویم!!! آرزویی بود که حتی در ذهن  
نمی‌گنجید... عاشق شدم و باز همان بچه‌گی! تنها دلتنگی‌ام دیدارت شد و بزرگترین آرزویم فقط در  
با تو بودن خلاصه می‌شد...

آرزویم غرق شدن در نگاهت و تمام زندگی‌ام در با تو بودن خلاصه می‌شد. با من بمان تا تمام  
سادگی‌ام را به پایت بریزم و تمام وجودم را وقف نگاهت کنم...

به نگاهت قانعم، قناعتم دلیل بر قانع بودنم نیست، نگاهت دنیا را می‌ارزد.

\*\*\*

در لابه لای شب بوها آنچه به ذهنم می‌رسد، بوی خاطره‌ای است که از چشم‌هایت به جا مانده،  
نگاهت را از من نگیر، با تو به اجابت می‌رسم، نگاهت را برابرم بگذار تا به اوج برسم.  
بی تو می‌میرم.



## حرفای نگفته

عبدالجبار کاکایی

شب بلنده، مٹ حرفای نگفته  
شب عمیقہ، مٹ احساس تو و من  
تو عزیز، مٹ لحظه‌های نایاب  
ساعت گمشده‌ی «به هم رسیدن»

شب این جزیره آرزونی چشمات  
دو ستاره ای که روشن می‌شه تا صبح  
تا به بیراهه نیفتم تک و تنها  
نیمه‌ی گمشده‌ی من می‌شه تا صبح

عطر آواز ترانه‌های من شو  
رنگ آرامش این شبای روشن  
پا به قاب آینه‌های خالی بگذار  
تا که همسفر بینی من با من

مٹ سایه هرچه بودم از تو بودم  
مٹ آینه هرچه داشتم از تو داشتم  
من به اعتماد این ستاره‌ها بود  
عاشقونه پا به راه شب گذاشتم



## حیدرانه

قاسم صرافان

«بدر» پادش ماندہ آن روزی که می‌لرزاندی اش  
آن رجزهایی که می‌خواندی و می‌ترساندی اش  
ذوالفقارت شکل «لا» با دسته‌ای کوتاه بود  
«لا اله» آن روز در دستان «لا اله» بود  
«لا اله» آن روز جز سودای «لا اله» نداشت  
روی حق - بی تیغ تو - بالای چشم، ایرو نداشت  
تیغ را بالا که بردی، آسمان رنگش پرید  
تا فرود آمد، زمین خود را کمی پایین کشید  
«حمزه» یک چشمش به میدان چشم دیگر سوی تو  
تیغ را گم کرده است از سرعت بازوی تو  
ذوالفقار آنگونه با سرعت به هر کس خورده است  
مدتی مبهوت مانده تا بفهمد مرده است  
خشم تو از رعد «یا قهار» و «یا جبار» بود  
بعد از آن باران «یا ستار» و «یا غفار» بود  
بعد از آن باران، عجب رنگین کمانی دیده‌ام  
دیده‌ام نور تو را، از هر طرف چرخیده‌ام  
در ازل خندیدی و دامن کشیدی تا ابد  
من تو را باور کنم یا «ما له کفو احد»  
خطبه‌های ناتمامت را بیا کامل بگو  
بی الف، بی نقطه، اصلا بی حروف از دل بگو  
ساقی شیرین زبان! حالا که خامند این لغات  
این تو و این، فاعلاتن فاعلاتن فاعلات  
در دلم «قد قامت» عشقت قیامت می‌کند  
قصه‌ام را «بشنو از نی چون حکایت می‌کند»  
دم به دم تابنده‌تر، سیلاب نوری پشت نور  
از همه زیباتری، چشم حسودان تو کور  
باز هم حس می‌کنم حوض دلم دریا شده است  
مثل این که «یا علی» هابیم صد و ده تا شده است  
«ها رمیت» تیر تو زیاست، بر دل می‌زنی  
چون که از دل می‌زنی، یک راست بر دل می‌زنی  
تیر شعری می‌زنم اما هدف در دست توست  
پادشاه! مَهر ایوان نجف در دست توست



## موگیر

لعیا بریمی

گریه می‌کرد و پاهایش را بر زمین می‌کوبید و داد می‌زد نمی‌خوام  
موهایم را کوتاه کنید.

دکتر می‌گفت: دخترم باز موهاش بلند می‌شن.

دختر گریه کنان رو به دکتر کرد و گفت: من نمی‌خوام کچل بشم.

مادر دختر گریه کنان موگیر سرخ دختر را از سرش بیرون آورد.

دخترک داد می‌زد: ماما تو نذار موهام کوتاه بشه. من باید هر روز  
موگیرمو به موهام بزنم. من بدون موهام می‌میرم.

- بهار، دختر گلم، باز موهاش بلند می‌شه، هر قدر موگیر بخوای واسه دختر گلم می‌خرم.

موهای طلایی رنگ بهار را کوتاه کردند و او شروع کرد به درد دل با موگیرش:

!! موگیر قشنگم، چرا گریه می‌کنی؟

- آخه من پرنده‌ای شدم که لانه‌اش خراب شده

عزیزم گریه نکن، باز موهام درمیاد، بلند می‌شه، موهام رو شونه می‌کنم و تو رو به موهام  
می‌زنم. بعد ماما و بابا منو می‌بوسند و می‌کن بهار شده مثل ماه.

- بهار قول بده منو از خودت جدا نکنی.

باز دیگر بهار به یاد موهایش افتاد و زد زیر گریه...

بهار سه ماه در بیمارستان بود و با وجود اینکه مادرش برای او عروسک‌های زیبایی می‌آورد، او  
موگیر را محکم در دستش می‌فشرد.

بهار ۵ ساله بود که به خاطر سرطان، شیمی درمانی شد و الان ۱۲ سال دارد و بهبودی کامل  
یافته و هنوز آن موگیر سرخ رنگ را به موهایش می‌زند.



## منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط  
خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و  
تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال  
نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

